نقل قول خبر

سردار حمیدرضا مقدم‌فر
مشاور فرهنگی و رسانه‌ای فرمانده سپاه
برگزاری یادواره‌ها و جشنواره‌ها راهی برای معرفی و ارتباط نسل جوان با شهداست. هنر عوامل برگزاری کنگره شهدای غواص، تکان دادن دل‌ها خواهد بود. شهدای غواص، مظلومیت‌شان مجسم‌تر است و طلب راهگشایی برای زندگی فردی و اجتماعی از بهترین پاداش‌هایی است که می‌توان از آنان دریافت کرد. بهره‌گیری از ظرفیت و توان جوانان و نوجوانان در دانشگاه‌ها و مدارس با هدف مشارکت آنان در این رویداد ملی و ارزشمند می‌تواند زمینه آگاهی و رشد آنان باشد و از نفوذ دشمنان در اذهان مردم و جوانان این مرز و بوم جلوگیری کند. تسنیم

سردار رضا میرزایی
مسئول مجمع راویان دفاع‌مقدس استان همدان
مهم‌ترین اصل در بیان حقایق دفاع‌مقدس، روایت وقایع است. در این زمینه راویان باید آموزش‌های لازم را گذرانده باشند و منابع مطالعاتی آنها باید معتبر و قابل استناد باشد. همواره این ضرورت احساس می‌شود که نسل جوان را به ارزش‌های نسل دوران دفاع‌مقدس پیوند بزنیم. در دنیایی که با جنگ روایت‌ها از سوی رسانه مواجه هستیم روایت احساسی از جنگ و اقدامات رزمندگان تأثیر لحظه‌ای دارد. دانشجویان و جوانان ما اکنون دنبال اهداف و چرایی بروز یک رویداد هستند. ایسنا

خبر

نقش «مقاومت» بر دیواره بزرگ‌ترین میدان شرق پایتخت

دیوار مجاور قدیمی‌ترین میدان منطقه ۸ به تصویر یکی از فرماندهان نامی دفاع‌مقدس مزین می‌شود. فاطمه تنهایی شهردار منطقه ۸ درباره این خبر گفت: «سازمان زیباسازی منطقه با توجه به ترویج فرهنگ ایثار، تصویری از مقاومت جاویدالاثر حاج احمد متوسلیان که فرمانده لشکر ۲۷محمدرسول‌الله(ص) بوده را بر دیوار مسجد النبی(ص) که در ضلع شمال غربی میدان قرار دارد نصب کرده است.»
به‌گفته تنهایی با توجه به تردد زیاد شهروندان از این محدوده و مسیرهای منتهی به میدان، بودن چنین تصویری می‌تواند یاد و خاطره شهدا را برای رهگذران تداعی کند.
او در ادامه با بیان اینکه طرح دیواره‌نگاری «مقاومت حاج احمد متوسلیان» یکی از اثرهای حسن روح‌الامین هنرمند جوان کشورمان است، افزود: «مضمون و موضوع این نقاشی نمایشی از مقاومت حاج احمد متوسلیان در کردستان است که در چهارمین جشنواره جهانی هنر مقاومت به نمایش درآمده است. تأیید و انتخاب طرح از ۶ آبان شروع شده و به‌زودی شاهد بهره‌برداری آن خواهیم بود.»
در همین راستا سازمان زیباسازی شهر تهران، بهسازی تصاویر شهدا در دیوارهای شهری را در دستور کار خود دارد.

معرفی کتاب

دلتنگ نباش!

کتاب «دلتنگ نباش!» روایتی است از زندگی روح‌الله قربانی از شهدای مدافع حرم که آبان سال ۱۳۹۴ در شهر حلب سوریه آسمانی شد. کتاب «دلتنگ نباش!» جلد چهاردهم از مجموعه مدافعان حرم و نوشته زینب مولایی است که توسط انتشارات روایت فتح به چاپ رسیده است.
در این کتاب روایاتی از زندگی و رشادت‌های این شهید بزرگ مدافع حرم را به روایت زینب فروتن، همسر شهید می‌خوانیم:
یک روز حسابی دلش هوای روح‌الله را کرده بود. دور از چشم خانواده به خانه خودشان رفت. خیلی دلش برای روح‌الله تنگ شده بود. با قدم‌های آهسته و چشمی گریان خودش را به اتاق رساند و به کتابخانه روح‌الله نگاه کرد. از بین آن همه کتاب‌ها و جزوه‌های نظامی نگاهش روی «هشت کتاب» سهراب سپهری که روح‌الله برایش خریده بود ثابت ماند.
زینب عادت داشت گل‌هایی را که روح‌الله برایش می‌خرید پرپر می‌کرد و لای کتاب خشک می‌کرد. ۲ گلبرگ خشک شده لای کتاب بود. وقتی یکی از آنها را برگرداند دستخط روح‌الله را شناخت که روی گلبرگ نوشته بود: عشق من دلتنگ نباش!» نمی‌دانست روح‌الله کی این را نوشته. خیلی خوشحال شد. گویی آرامش را جرعه جرعه نوشید و تمام دلتنگی‌هایش برطرف شد...
۲ماه بعد از شهادت روح‌الله با زینب تماس گرفتند و گفتند می‌خواهند او را به سوریه ببرند. این بهترین خبری بود که می‌شنید. زینب همراه مادرش به سوریه رفت. از هواپیما که پیاده شدند همه جا تاریک بود. شهر وضعیت جنگی داشت. زینب اوضاع را که اینطور دید با خود گفت: «روح‌الله دمت گرم! اون همه آسایش و آرامش رو تو کشور خودت رها کردی و اومدی اینجا!»

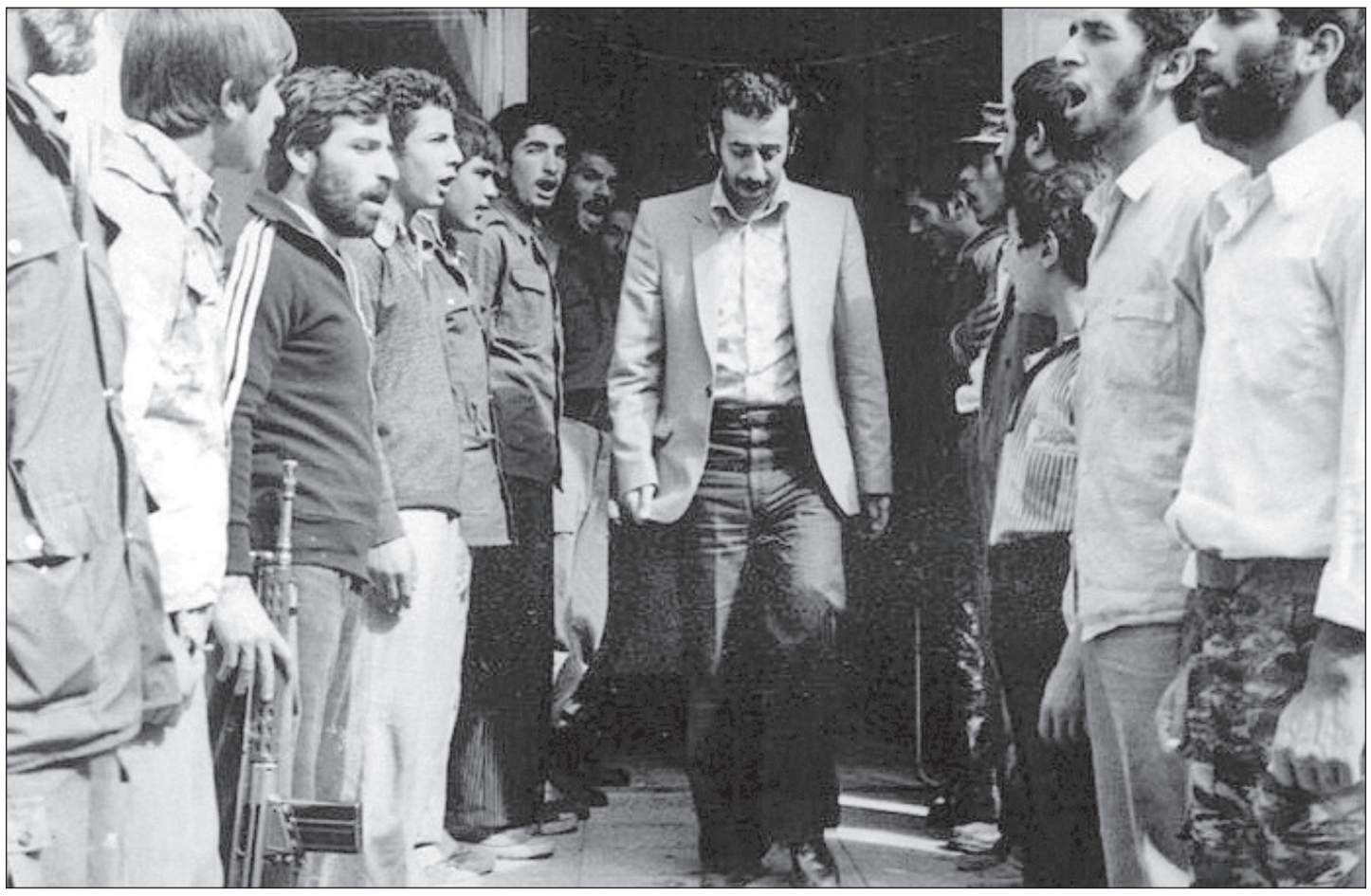

وزیر نفت منم! کسی را شکنجه نکنید

خاطرات زندگی شهید محمدجواد تندگویان به روایت همسر و پسرش محمدمهدی

گزارش
مژگان مهرابی
روزنامه‌نگار

مهرماه سال ۱۳۵۹ بود که به‌عنوان وزیر نفت انتخاب شد. جوان‌ترین وزیر کابینه شهید رجایی بود. او را به‌دلیل نبوغ و درایتش انتخاب کرده بودند تا زمام امور را به‌دست گیرد و تحولی در صنعت نفت ایجاد کند. الحق که در کارش هم موفق بود. اما شروع فعالیتش مصادف شده بود با آغاز جنگ تحمیلی. عراق بارها پالایشگاه آبادان را مورد هجمه خود قرار داده بود. محمدجواد تندگویان برای اینکه بتواند حوادث پیش آمده را مدیریت کند ترجیح داد به جای ماندن در تهران و هدایت کارها، خود شخصا به آبادان برود و در کنار کارگران و رزمنده‌ها باشد. به دوستانش گفته بود: «جای من اینجاست، پالایشگاه آبادان.» سرانجام در همین رفت‌وآمدها از سوی نیروهای عراقی در جاده ماهشهر - آبادان به اسارت درآمد؛ همراه با چند تن از دوستانش. بعد از جنگ وقتی همه اسرا بازگشتند و محمدجواد نیامد، خانواده پی موضوع را گرفتند تا خبری از او بگیرند. همراه با نیروهای صلیب‌سرخ به عراق رفتند اما تنها یافته‌شان بقایای پیکر محمدجواد بود که تحقیقات پزشکی قانونی نشان می‌دهد قبل از شهادتش به سختی شکنجه شده و لحظات سختی را پشت سر گذاشته است. «بتول برهان اشکوری» همسر و «محمدمهدی تندگویان» پسر شهید، روایتگر داستان زندگی او هستند. پای صحبت‌هایشان می‌نشینیم.

۹آبان‌ماه سال ۱۳۵۹ بود که اسیر شد. این را کسانی که در آبادان حضور داشتند به خانواده‌اش گفتند. تندگویان با هیأت همراه برای سرکشی به پالایشگاه نفت آبادان راهی آنجا شده بود تا از نزدیک مشکلات را بررسی و رفع کند. آخر دشمن مرتب پالایشگاه آبادان را مورد هدف قرار می‌داد و خسارات سنگینی به آن وارد کرده بود. وقتی تندگویان خواست به آبادان برود یکی‌دو تن از دوستان به او گفتند که تهران بماند و از همین جا به موضوع رسیدگی کند. اما محمدجواد گفت: «جای من آنجاست. در کنار کارگران و رزمنده‌ها.» برای همین هم رفت. او شاید برای وزیر بودن خیلی جوان بود اما درایت و نبوغی که در حوزه نفت داشت همه را به این باور رسانده بود که شهید رجایی، نخست‌وزیر وقت، خوب کسی را برای این مسئولیت انتخاب کرده است. تندگویان مردی نبود که پشت میز بنشیند و دستور دهد، برای همین مرتب در مسیر تهران - آبادان در رفت‌وآمد بود. همسرش به سال‌های خیلی دور برمی‌گردد؛ سال ۱۳۲۹. می‌گوید: «اینطور که پدر و مادر محمدجواد تعریف می‌کردند، او دانش‌آموز باهوشی بوده است. وقتی در آزمون سراسری شرکت می‌کند همزمان در ۳دانشگاه قبول و حتی بورسیه کشور انگلستان می‌شود اما نه خودش به رفتن علاقه‌ای نشان می‌دهد و نه انگلستان رغبتی نشان می‌دهد یک فرد مذهبی را پذیرش کند. برای همین تحصیلاتش را در کشور خودش ادامه می‌دهد. رشته نفت.» تندگویان روحیه مبارزی داشت و در دانشگاه فعالیت سیاسی انجام می‌داد. او سعی می‌کرد با دعوت از شهید مطهری، دکتر شریعتی و علامه‌محمدتقی جعفری در انجمن اسلامی تحولی در دانشجویان ایجاد کند. همین کارش باعث شده بود همیشه زیر ذره‌بین ساواک باشد.

ازدواج با یک بانوی انقلابی

شهید تندگویان بعد از پایان دوره دانشگاه در پالایشگاه نفت تهران مشغول کار شد و بعد از آن تصمیم گرفت سروسامانی به زندگی خود بدهد و ازدواج کند اما دوست داشت کسی را به همسری برگزیند که روحیه‌ای شبیه خودش داشته باشد؛ یک بانوی انقلابی. اشکوری ماجرای آشنایی‌شان را تعریف می‌کند: «همسر یکی از دوستان محمدجواد واسطه ازدواج ما بود. در مجلسی من شعری درباره عید غدیر خواندم که مورد توجه مهمانان قرار گرفت. همین آشنای خانوادگی من را زیر نظر می‌گیرد و به محمدجواد می‌گوید کسی که مدنظر تو است را پیدا کردم. خلاصه این شد که محمدجواد به خواستگاری من آمد. آن زمان ۱۷ سال بیشتر نداشتم. درباره شرایط زندگی‌اش گفت و اینکه ممکن است به‌دلیل فعالیت‌های سیاسی که دارد هر آن دستگیرش کنند. من هم با توجه به روحیه‌ای که از خود سراغ داشتم قبول کردم. خیلی ساده و بی‌هیچ ریخت‌وپاشی زندگی مشترک خود را شروع کردیم. با اینکه محمدجواد تنها پسر خانواده بود اما خودش اینطور خواست.»

مته‌برقی روی پایش گذاشته بودند

محمدجواد جوان فعالی بود. مرتب با دانشجوها ارتباط داشت. چند ماه بعد از ازدواجش برای انجام کارهای دانشگاه به آبادان رفت. وقتی جو حاکم را دید دانشجویان را ترغیب کرد تا اعتراض خود را با تظاهرات نشان دهند. این اتفاق صورت گرفت و وقتی محمدجواد به تهران برگشت به‌دلیل سبقه سیاسی‌ای که داشت ساواک دستگیرش کرد. اشکوری از آن شب رعب‌انگیز می‌گوید: «محمدجواد با توجه به کاری که در آبادان انجام داده بود احتمال می‌داد ساواک پی‌اش بیاید برای همین کتاب‌های سیاسی و ممنوعه را در حمام و سردخانه مخفی کرد. یک شب چند ساواکی داخل خانه ریختند و همه‌چیز را به‌هم زدند تا چیزی پیدا کنند. مدرکی نبود اما محمدجواد را با خود بردند.» با بردن محمدجواد بار غمی بر دل همسرش نشست. باردار بود و نیاز به حضور همسرش داشت. به جای آرامش آشوبی در دلش به‌وجود آمده بود. خبر نداشت چه بر سر او آمده و همین بیشتر آزارش می‌داد، تا اینکه از طریق یکی از دوستان متوجه شد محکوم به ۵سال زندان شده است. همسرش به یاد می‌آورد: «پدر محمدجواد با یک وکیل مشورت کرد و پول هنگفتی داد تا محمدجواد زودتر آزاد شود. ۵سال حبس به یک سال خلاصه شد. وقتی محمدجواد از زندان برگشت محمدمهدی به دنیا آمده بود. خیلی او را شکنجه کرده بودند. همه ناخن‌هایش را کشیده و مته برقی روی مچ پاهایش گذاشته بودند. شرایط خوبی نداشت.»

خاطره

خاطره رهبری از نخستین دیدارشان با شهید تندگویان

چندی پیش پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مجموعه نماهنگ‌های «ستاره‌های خدمت» را که درباره خاطرات رهبر معظم انقلاب اسلامی از برخی از شهدای دولت است، منتشر کرد که یکی از قسمت‌ها به شهید «محمدجواد تندگویان» اختصاص دارد. ایشان درباره دیدارشان با شهید تندگویان چنین روایت کردند: «پیش از آنکه شهید تندگویان وزیر شود، در جلسه‌ای که با شهید بهشتی برگزار شد، از او هم دعوت کردند که بیاید و ما او را از نزدیک برانداز کنیم، چون بنا بود که وزیر شهید رجایی شود. آقای تندگویان به جلسه آمد و به تعبیری باید بگویم که همه را مرید خودش کرد. خیلی جوان به‌نظر می‌رسید و تیپ دانشجویی هم داشت. از لحاظ روحیه، رفتار، برخورد و خانواده خیلی مرد باشخصیتی بود.»

همه کاری می‌کرد تا من خوشحال باشم

شهید تندگویان از زندان آزاد شد اما اجازه کار کردن در اداره‌های دولتی را نداشت. او به واسطه یکی از دوستان در شرکت بوتان گاز مشغول کار شد. اما بعد از مدتی دوستش بهروز بوشهری به محمدجواد پیشنهاد داد برای اینکه از تیررس ساواک دور بماند به رشت برود و در شرکت پارس توشیبا مشغول کار شود. با نقل مکان به رشت زندگی تندگویان کمی رنگ آسایش به‌خود گرفت. دیگر خبری از آن رعب و وحشت‌ها نبود. همسرش می‌گوید: «هاجر که به دنیا آمد حس بهتری داشتم. محمدجواد خانواده‌دوست بود. با اینکه هیبت جدی داشت اما تا دلتان بخواهد اهل مزاح بود. همه کاری می‌کرد تا ما در رفاه باشیم و من را خوشحال کند.»

محمدجواد تندگویان منم! وزیر نفت ایران

بعد از پیروزی انقلاب، از شهید تندگویان دعوت می‌شود به سبب تبحر و درایتی که دارد در پالایشگاه نفت آبادان مشغول کار شود. او هم دست خانواده را گرفت و راهی جنوب شد. بعد از مدتی او را به‌عنوان مسئول مناطق نفت‌خیز انتخاب کردند و این اتفاق‌ها درست بین سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ رخ داد. اواسط سال ۱۳۵۹ بود که شهید تندگویان از سوی دولت شهید رجایی به‌عنوان وزیر نفت انتخاب شد. چند روزی از قبول مسئولیتش نگذشته بود که برای بازدید از پالایشگاه نفت آبادان به آنجا رفت. می‌گفت: «کار من اینجاست. باید در کنار همکاران و رزمنده‌ها باشم.» و بود. در یکی از ماموریت‌ها او همراه چند تن از دوستانش راهی آبادان شده بود. چند کیلومتر مانده به آبادان متوجه دود غلیظی شد که سایه بر سر شهر انداخته بود. در این حین عده‌ای اسلحه به‌دست سد راهشان شدند و با تیرباران کردن ماشین آن را متوقف کردند. مسافران را از ماشین پیاده کرده و به باد کتک گرفتند. فرمانده‌شان سراغ تندگویان را گرفت؛ وزیر نفت. بعد هم هشدار داد که اگر معرفی نشود همه را خواهد کشت. محمدجواد به هر سختی بود روی پا ایستاد و گفت: «محمدجواد تندگویان منم! وزیر نفت ایران! کسی را شکنجه نکنید.» او را کشان کشان به آن سوی جاده بردند. دوستانش فقط دست‌هایی را می‌دیدند که از بالا بر سر و صورت تندگویان فرود می‌آید.

آزادی تندگویان در ازای آزادی ۸خلبان

هیأت همراه تندگویان را به اسارت گرفتند. در بدو ورود به خاک عراق محمدجواد، مهندس بوشهری و یحیوی را در یک سلول انداختند. آنها شاهد بودند که چطور عراقی‌ها هر روز محمدجواد را به باد کتک می‌گرفتند و شکنجه می‌دادند؛ آنقدر که طحالش پاره شد. محمدمهدی دنباله حرف مادر را می‌گیرد: «هم‌بندهای پدرم با شنیدن صوت قرآن او متوجه می‌شدند که زنده است.» روزهای سختی بود. همسر جوان شهید تندگویان با ۴کودک قدونیم‌قد که بزرگ‌ترین‌شان فقط ۷سال داشت باید همه تلاش‌اش را می‌کرد تا بچه‌ها را آرام کند. آنها مرتب بهانه پدر را می‌گرفتند و همین حال مادر را بیش از پیش منقلب می‌کرد. هاجر ۵سال و مریم هم ۳سال داشت. هدی هم که هنوز به دنیا نیامده بود. محمدمهدی می‌گوید: «در همان روزها شهید رجایی به منزل پدربزرگم آمد و گفت از سوی دولت عراق پیشنهاد شده شهید تندگویان را با ۸خلبان جنگی معاوضه می‌کنیم. مادرم مخالفت کرد و گفت آنها بعد از آزادی دوباره شهرها را بمباران می‌کنند.»

۱۱سال چشم‌انتظاری برای شنیدن خبر شهادت

سال ۱۳۶۸ جنگ تمام شد و یک سال بعد اسرا مبادله شدند. خانواده تندگویان هر روز چشم به راه‌تر از پیش منتظر آمدن محمدجواد بودند. چه شور و شوقی که بچه‌ها نداشتند! اسرا یکی‌یکی آمدند و خبری از محمدجواد نشد. همسر تندگویان پی کار را گرفت تا خبری از مردش بگیرد. با مقام‌معظم‌رهبری ملاقات و درخواست کرد به این موضوع رسیدگی شود. تیمی متشکل از نمایندگان ریاست‌جمهوری، وزارت امورخارجه، هلال‌احمر، کمیته اسرا و مفقودین، صلیب‌سرخ جهانی و مسئول پزشک قانونی به دستور رهبر راهی عراق شدند. پدر شهید تندگویان هم همراهی‌شان کرد. سال ۱۳۷۰ بود. تصور می‌کردند با محمدجواد تندگویان روبه‌رو شوند اما چیزی که تحویل‌شان داده شد بقایای یک پیکر بود با جمجمه‌ای ترک خورده. محمدمهدی می‌گوید: «طبق نظر پزشکی قانونی، علاوه بر آثار ضرب و شتم، به هنگام شهادت دست و پای پدرم را بسته و او را با سیم تلفن خفه کرده بودند. برای اینکه استخوان‌های حنجره‌اش خرد شده بود و گردنش به راحتی می‌چرخید. البته این موضوع را خود بازجوی پدرم هم بعدها اعتراف کرده بود.» از روز شومی که شهید محمدجواد تندگویان اسیر شد تا الان ۴۲سال می‌گذرد. محمدمهدی، هاجر، مریم و هدی با اینکه خاطره زیادی از پدر ندارند اما یاد این قهرمان ملی همیشه در قلبشان زنده است. محمدمهدی می‌گوید: «پدرم بعد از وزیر شدنش خیلی کم در خانه حضور داشت. یک‌بار من را با خود به آبادان برد با اینکه جنگ بود و من ۷سال بیشتر نداشتم. عراق مرتب بمباران می‌کرد. خمپاره می‌زد. شاید برای اینکه به کارکنان پالایشگاه نشان دهد تفاوتی بین آنها و خانواده خودش نمی‌گذارد.»

مکث

دروغ دختر صدام درباره شهید تندگویان

چندسال پیش دختر صدام حسین، دست‌نوشته‌ای از صدام منتشر کرد و مدعی شد که او دستور داده بوده با شهید تندگویان به‌طور مناسب و درست رفتار کنند و از بازجویی‌های اضافی و شکنجه‌اش خودداری شود. پسر شهید تندگویان درباره این ادعا می‌گوید: «بعد از ادعای دختر صدام، از طریق وزارت امور خارجه، اقدام رسمی کرده‌ایم و اگر وزارت امور خارجه به‌طور جدی پیگیری کند می‌توانیم با همکاری دولت عراق به اسناد و مدارک یا پرونده دوران اسارت شهید تندگویان دسترسی پیدا کنیم که نشان بدهد ایشان در دوران اسارت متحمل چه شکنجه‌هایی شده است. کذب‌بودن ادعای دختر صدام کاملا مشخص است، چون بسیاری از اسرای ایرانی به‌خصوص معاونان شهید تندگویان که خودشان سال‌ها در بند اسارت بودند شهادت می‌دهند شهید تندگویان مدام شکنجه می‌شده. خانم معصومه آباد هم در بخشی از کتاب «من زنده‌ام» توضیح داده که صدای شکنجه‌های شهید تندگویان را می‌شنیده است. شهید تندگویان در همان ماه‌های ابتدایی دوران اسارت طحال خودش را زیر شکنجه از دست داد و آزاده‌ای که با پدرم در یک بیمارستان بستری بود همه این خاطرات را برای ما روایت کرده است.» او در ادامه می‌افزاید: «چندین بار شخصا پیگیری کرده‌ام اما مشکل این است که در مناسبات بین‌المللی به شخص پاسخ نمی‌دهند. البته وزارت نفت به‌عنوان یک نهاد دولتی رسما از وزارت امور خارجه درخواست کرده این موضوع را پیگیری کند تا اسناد را از دولت عراق بگیریم اما معلوم نیست اسنادی باقی مانده باشد یا اصلا دولت عراق همکاری کند یا نه. ما به‌دنبال ثبت یک سند تاریخی مبنی بر شکنجه‌شدن پدرم در زندان‌های عراق هستیم و قصد و نیت‌مان طرح دعوی و شکایت نیست. ما موظفیم دست کم واقعیت این قصه را کشف کنیم و مظلومیت شهید تندگویان ثبت تاریخی شود.»

گزارش
حامد یزدانی؛ روزنامه‌نگار

فرید کرم‌پور؛ شهیدی از نیروی انتظامی که آشوبگرها با خودرو او را زیر گرفتند

با جان و دل پای آرمان‌های نظام ماند

حوزه فعالیتش نیروی انتظامی بود. از به تن کردن لباس نظامی حس خوبی پیدا می‌کرد. خدمت کردن به مردم را وظیفه خود می‌دانست برای همین مسیرش را اینگونه انتخاب کرد. او در محدوده رباط‌کریم و شهر جدید پرند فعالیت می‌کرد و در درگیری‌های اخیر از سوی یک آشوبگر به شهادت رسید. فرید کرم‌پور حسنوند، جوانی بود با هزاران آرزویی که پدر و مادرش برای او داشتند. متهم به قتل شهید کرم‌پور، خودش عنوان کرده که با نقشه قبلی، با خودروی پیکان با سرعت حدود ۱۰۰کیلومتر در ساعت به سمت یگان موتورسوار حمله‌ور می‌شود. خودروی او پس از برخورد با موتورهای یگان امداد متوقف می‌شود. در این برخورد، ۶ مأمور حافظ امنیت حضور داشتند که ۵تن از آنها آسیب شدید دیدند و از میان آنها کرم‌پور بعد از چند روز بستری‌شدن در بیمارستان به شهادت رسید. براساس گزارش پزشکی قانونی و پرونده بالینی شهید کرم‌پور، علت فوت او صدمات بدنی، شکستگی استخوان سر و به موجب آن له‌شدگی بافت مغز بوده است. پدرش برزو کرم‌پور حسنوند از پسرش برای ما می‌گوید.

روستا رنگ عزا به‌خود گرفته است. همسایه‌ها با پارچه‌های مشکی دیوار خانه‌شان را سیاهپوش کرده‌اند به یاد جوان از دست‌داده. زن‌ها نالان و گریان از به شهادت رساندن بی‌رحمانه کسی که روزی هم‌بازی فرزندانشان بوده است. مردان هم دست کمی ندارند. اما پدر با اینکه داغ سنگینی بر دلش نشسته، سعی می‌کند غصه‌اش را در چهره نشان ندهد. خاصیت جماعت لر این است که حسرت شادی دشمن را بر دلش بگذارند. فرید بزرگ‌شده روستا بود؛ روستایی از شهرستان چگینی استان لرستان. سن و سالی نداشت که عضو نیروی بسیج شد. حضور در پایگاه بسیج را دوست داشت. کم‌کم روحیه‌اش با منش بسیجی‌ها شکل گرفت و خودش شد یکی از نیروهای فعال پایگاه. دیپلمش را که گرفت در آزمون معلمی شرکت کرد. قبول هم شد اما به پدرش گفت ترجیح می‌دهد یکی از خدمتگزاران نیروی انتظامی شود. بین اینکه در حوزه مبارزه با موادمخدر تلاش کند یا یکی از نیروهای یگان ویژه شود تردید داشت تا اینکه تصمیم گرفت گزینه دوم را انتخاب کند. پدر درباره‌اش اینگونه می‌گوید: «فرید فرزند دوم‌ام بود؛ یک جوان موجه و محجوب. نه اینکه چون پدرش هستم این حرف‌ها را می‌زنم. از هر کس خواستید می‌توانید بپرسید. چه در ولایت خودمان و چه در شهر رباط‌کریم به مردمداری مشهور بود.» فرید به وقت شهادت فقط ۲۱ سال داشت؛ جوان رعنایی که پدر و مادر برایش هزاران آرزو داشتند؛ اینکه او را در لباس دامادی ببینند، لذت در آغوش کشیدن نوه‌شان را تجربه کنند و دیگر رویاهایی که همه پدر و مادرها دارند. اما خوی توحش عده‌ای این موهبت را از آنها گرفت. پدر تعریف می‌کند: «فرید علاقه زیادی به سردار سلیمانی داشت. همیشه می‌گفت دوست دارم مثل سردار برای مملکتم مفید باشم.»

اهل دعوا و درگیری نبود

شهید کرم‌پور حدود یک ماه قبل از شهادتش دچار سانحه رانندگی شده و آسیب دیده بود. پزشک توصیه کرده بود در خانه بماند و استراحت کند تا دوره نقاهت خود را پشت‌سر بگذارد اما وقتی از اغتشاشات باخبر شد بی‌توجه به جراحتی که داشت به یاری همرزمانش رفت. در جواب فرمانده‌اش که گفته بود بهتر است مراقب وضعیت پایش باشد و نیاید گفت: «نمی‌توانم در خانه بنشینم و دوستانم تنها باشند.» او خود را به همرزمانش رساند. اهل دعوا و درگیری نبود؛ بیشتر سعی داشت اغتشاشات را آرام کند. روز سوم مهر درست مصادف با روز ۲۸صفر، همراه با چند تن از دوستان و فرمانده‌شان برای برقراری نظم و امنیت سوار بر موتور راهی پرند شدند. مشغول گشتزنی بودند که یکی از خودروهای اغتشاشگران سد راه آنها شد. موتور فرید محکم به ماشین برخورد کرد و او و دوستش هر دو با هم روی زمین افتادند. پدر اتفاق تلخی که دوستان فرید تعریف کرده‌اند را بازگو می‌کند: «فرید که روی زمین پرتاب می‌شود آشوبگرها با خودروی خود او را زیر می‌گیرند. او بدجور آسیب می‌بیند. وقتی فرید را به بیمارستان می‌رسانند پزشکان می‌گویند که سطح هوشیاری‌اش پایین است و باید چند عمل جراحی انجام شود. به من هم خبر دادند که خودم را سریع به تهران رساندم.»

خیلی هوای بچه‌ها را داشت

پدر با شنیدن خبر شهادت پسرش نه عجز و لابه کرد و نه بی‌تابی. فقط از امام حسین(ع) خواست بهترین‌ها را برای فرزندش رقم بزند. سرانجام جوان با غیرت لرستانی در سوم مهر ۱۴۰۱ به شهادت رسید. پدر می‌گوید: «پسرم خیلی دلسوز بود. خیلی هوای بچه‌ها را داشت؛ به‌خصوص وقتی می‌دید که اعتیاد در کمین آنها نشسته است. سعی می‌کرد با نوجوانان و جوانان هم‌سن و سال خودش طرح رفاقت بریزد. راهنمایی‌شان کند که مبادا پی موادمخدر بروند. یکی از دوستان تعریف می‌کرد با فرید جایی رفته بودند. فرید پسربچه‌ای را می‌بیند که گرسنه کنار جوی آب نشسته است. بی‌هیچ حرفی مقداری مواد خوراکی برای او تهیه می‌کند. به پسر بچه می‌گوید من یک برادر هم‌سن و سال تو دارم. من را به یاد او انداختی.»